

نسل عاشقی به قلم: مهلا

طراح: PARISA_R

www.1roman.ir



عاشقی



این کتاب در سایت یک رمان آماده شده است.

www.1roman.ir

پیج اینستاگرام یک رمان: [yek_roman1](https://www.instagram.com/yek_roman1)

پیشنهاد می شود

[دانلود رمان شاخه هم خون](#)

[دانلود رمان فرمول خاص](#)

[دانلود رمان کاش نبودم](#)

نویسنده: mahla_2020

ژانر: عاشقانه / طنز

بسمه تعالی

مقدمه

****رایان****

میگویند همه نیمه ی گم شده ای دارد...

و اما تو بانو ...تمام گم شده ی منی!...ومن یک هیچ ناتمام که با تو هست میشود
تمام...این هیچ ناتمان...عاشقانه دوستت دارم ای بانوی دوست داشتنی دنیای
مردانه ام

****مهلا****

مرد که تو باشی...زن بودن خوب است...از میان تمام مذکر های دنیا...

فقط کافیست پای تو در میان باشد...نمیدانی برای تو

خانوم شدن چه کیفی دارد...عاشقانه دوستت دارم ای مرد دنیای...زنانه ام!

شروع رمان نسل عاشقی

****مهلا****

... مثل همیشه با صدای خروس مروس که نداره اینجا ولی با صدای الارم گوشیم
بیدار شدم.

سریع بلند شدم که آماده شم و برم پایین امروز روز مهمیه.
 نمیدونین چه روزی پس فعلا بمونین تو خماری خخخ نه شوخی کردم امروز عید
 نوروز اخیش این سال هم تموم شد و من باید عوض بشم.
 هه اینو هرسال میگم|| ولی واس روز اوله ولی استثنائاً که پارسال یه روزو یه ساعت
 بود.

رفتم یه دوش یه ربعی یا همون گربه شور کردم و اومدم.
 بیرون یه جین مشکی پوشیدمو یه لباس طوسی آماده کردم که بیوشم اول موهای
 خرماایم رو خشک کردم بعد پایین موهام که تا کمرم می‌رسید فر دادم بعد یه
 ارایش دخملونه کردم و|||اا چه جیگری شدم . هلوهلو پپر تو گلو الان فهمیدین
 خوشگل شدم یا توضیح بدم. بعله یه نگاه به خودم انداختم موها خرمایی چشمما
 سگ که هیچ اگه خوب دقت میکردی انواع حیوانات رو داره الان فهمیدین خوشگله
 یا نه

(مهلا میری پایین یا همینجا پرستیژتو میارم پایین

-وا تو بیداری.

+پ ن پ خوابم الان دقیقا تو سه ساعته زل زدی به خودت
 -باز تو حرف زدی ببین اگه همین الان نری جفت پا که هیچ دوتا پای دیگه قرض
 میگرم و میام تو صورتتا)

اوف خل شدما با خودم حرف میزنم(خل بودی)باز تو اومدی ... بعله کل کل منو این
 کودک درون تا اخر قصه هس شاید یهو مخت بپوکه.

مانتوم رو پوشیدمو ی شال مشکی-طوسی با ال استار های مشکی-طوسی اصلمو
 پوشیدم و گوشیم رو برداشتم.و از نرده های پیچ پیچیه خونه پدرجونم سر خوردم
 پایین.به محض رسیدن به پایین من با چشمان زیادی روبه رو شدم یا جد السادات
 چرا اینا منو اینجوری نگاه میکنن

(برای خل بازیه اول صبح جنابعالی

-نههه

+ارههههه)

-ااا..چیزه...سلام.

همه به من سلام دادن و بعد سرگرم کارای خودشون شدن.

روشنا: سلام مهی(دختر عمه ی خل بنده به نام روشنا همون روشی خودمون).

-به سلام پشه خوبی

روشنا: ببین مهلا ادم باش

-روشی یه سوال بپرسم؟

روشنا: بپرس

- من چجوری ادم باشم؟

روشنا: مته من نیگا

-هووم ی سوال دیگه؟

روشنا: بنال

-اخه تو که پشه ای بیش نیستی یعنی مته تو باشم.

اینو که گفتم مته چی جیغ کشید و افتاد دنبالم حالا از بین این همه ادم تو قصر

پدرجون بزرگ خاندان هخامنش میدوییدیم بعله الان فهمیدین پولداریم یا توضیح

بدم!!!

پدرجون: مهلا!

-بله پدرجون!

پدرجون: بیا پیش من.

رفتم پیش پدر جونم

-سلام بر بزرگ خاندان

پدرجون: سلام بر شیطان ترین دختر خاندان

-خوبید پدرجون

پدرجون: بله شما رو دیدم بهتر شدم

یه لبخند به بزرگی شلوار کردی زدمو

روشنا: مهلا

-بله؟

روشنا: بیا

-باشه با اجازه پدرجونمم

با تگون خوردن سر پدرجون ی لبخند دیگه زدم و رفتم

-بله عزیزم

روشنا: مهلا مطمئنی خوبی!!!

-اره عشقم مشکلی پیش اومده!؟

روشنا: ن نه فف فقط ما میخواستیم بریم شمال تو هم میای؟

-اره منم میام

روشنا: خب پشه جون ما بعدظهر حرکت میکنیم

-بین لیاقت نداری مته ادم باهات برخورد کنن بعدشم پشه تیکه کلام منه اوکی

پشه جون

روشنا: اهان حالا همون مهلای خل خودم

-خودتی

روشنا:چی؟

من-خل

روشنا+باشه به هم میرسیم دیگه

من-نچ نمیرسی بدو خخخخ

با صدای عصای پدرجون ساکت شدیم

+همان طور که میدونید امروز سال جدید رو آغاز میکنیم و به دلیل اینکه پسر و عروس من دو سال پیش از کنار ما رفتن میخواستیم سال جدید رو در کنار انها شروع کنیم.

من فقط اروم اروم اشک میریختم هه اره مهلا درست دو سال پیش رفتن ولی تو هرکاری که میکنی با اینکه تو خاندان تنها شیطون هستی که با مشکلات زیاد بازم میخنده تویی اون دختر سرسخت و شاداب خاندان مهرداد+ابجی گریه نکن.

مهرداد داداشم بود

من-نمیتونم مهرداد من اونارو از دست دادم

مهرداد+ابجی من فقط تو اونهارو از دست ندادی ها منم از دست دادم

به چشماش نگاه کردم چشمای اون شبیه بابا ابی بود و چشمای من مته مامان طوسی بهش که نگاه کردم انگار فهمید چی میخوام منو تو اغوشش گم کرد وقتی بغلم میکنه انگار بابام بغلم کرده. رفتم بالا تو اتاقم ی نگاه به خودم انداختم پقی زدم زیر خنده حالا قیافمو خوبه کسی منو ندیده ریمل که هیچ همش پخش شده بود.من زود احساساتی میشمو زود خوشحال من اصن نمیتونم دودقیقه ناراحت باشم بس که شادم چشمامو لبامم که برای گریه قرمز شده بود تازه دماغم قرمز شده بود مته دلک های سیرک شدم دوباره زدم زیر خنده.

خلاصه ارایشمو تمدید کردم امروز اولین روزیه که ارایش می‌کردم اونم برای اینکه عیده خلاصه سوییچ پورشه ی خوشگلمو که به لطف رایان بود برداشتمو مته چی رفتم بیرون.

گفتم رایان

(عشق بچه گیم چه خوشگا و ماه شده بود

-مهلا جان میخوای به وسیله ی من کشته بشی

+وا جی جون خوب دوشش دارم

شکر خوردی گم شو پایین ی ملت منتظرتن)

من و روشنا و ارمیا خواهر ارمین و رانا خواهر رایان. اینا همه دختر عمه و پسر عمه هامن و تازه شیطون ترین بچه های خاندان بعد از مننها تازه ی چن تا دیگه هم هستن به اسم های سحر و سوگل و سمیرا و سینا اینا سه تا خواهر و ی داداشن که احساس میکنن از دماغ خر نه نه ببخشید فیل افتادن و خیلی خشک و رسمی برخورد میکنن.

وای ببین چجوری خودشون رو تو ماشین خوشگلم جا میکنن ماشین ماکه تکمیل شد ماشین پسرا که شامل مهرداد و ارمین و رایان میشه سوار لامبورگینیه رایان شدن. خلاصه رفتیمو یکم زار زدیم برگشتیم خونه و من رفتم تو اتاقم خب بریم تو کار توصیف ی اتاق که درش به رنگ طلایی-مشکی.

درو که باز میکنی. دقیقا اون وره اتاق ی پنجره ی قدی و سراسری بود و ی تخت دو نفره ای خوشمیل سفید طلایی بود پرده هاهم ابی بود و ی فرش که رنگ هاش سفید و طلایی و ابی و مشکی کوچیک درس وسط اتاق روی پارکت ها خود نمایی میکرد روبه روی تختم اون ور اتاق ی میز مشکی و کنارش ی کتابخونه ی کوچیک رفتم و از زیر تختم ی ساک کوچیک نقره ای برداشتمو رفتم سراق کمدم ی مانتوی ابی و ی طوسی و سفید و با کیفو کفش ستشون رو برداشتم خب این از لباس اول رفتم سمت میز لب تاپم و ی اهنگ خارجی گذاشتم.

بعد ی حوله و مایو و.... .خب همه چی امادس راستی قرار منو روشنا وارمیاو رانا
با داداشامون بریم تو این جمع فقط خواهرای دماغ فیلی نیستن ساعت چهار بود
که کله دخترا اومدن تو اتاق من....

من-اتفاقی افتاده؟

بچه ها+.....

من-خبر مرگتون بنالین دیگه

روشنا+مهلا ناراحت نشی ها

من-روشی چیشده

روشنا+دماغ فیلی هام میان

من-کی به اونا خبر داد؟

روشنا+نمیدونم ولی الان بد شانسی اینه که سینا هم میاد.

III- خب بیاد به من چه گذشته درگذشته اون ی عمر با من بازی کرد حالا وقت این
رسیده که من باهاش بازی کنم هه نگران نباشین من حالم خوبه تازه اونجا هم یکم
به دستوپا چلفتی دماغ فیلی ها میخندیم تا اینوکه گفتم میخندیدن!!! حالا نه مته
ادم ها یجوری میخندیدن که گفتم الان که قصر خراب شه این خندیدن قضیه
داره.....

ی بار که ما رفتیم شمال اینا هم بودن ی روز که میخواستیم بریم لبه دریا این سه
تا ی لباسی پوشیده بودن که عقب لباس رو زمین کشیده میشد این سه تا مته چی
امدن پایین رایان هم جای راه پله ها وایستاده بود و داشت مارو میخندوند این
سه تا هم به قول خودشون کم وزنن میگن کم وزن ها ولی هرکولی هستن برای
خوشون خلاصه این سه تا هم زمان افتادن روی رایان حالا رایان داره زیر اینا جون
میده این سه تا بروبر رایان و نگاه میکنن اخر رایان چنان دادی زد که رنگشون قهوه
ایی مایل به سیاه شده بود

روشنا+مههلا

من-درد گوشمو کر کردی

روشنا+بدو همه رفتن پایین

من-به پدرجون خبر دادین

روشنا+رایان خبر میده بیا بریم

من-اوکی خلاصه رفتیم.

من و ارمیا و روشنا و رانا همین دو روز پیش رفتیم برای ماشین خوشگلم سیستم وصل کردم سوار ماشین شدم دکمه ی استارتو زدم و سیستم رو روشن کرده و ماشین رو از جا کندم تو راه هی من سبقت میگرفتم و هی رایان بعد دوساعت رانندگی رسیدیم ویلای رایان

رایان

امروز قرار با برویج بریم بیرون فکر کنم مهلام بیاد چون اون پایه اس برای این چیزا همین چند روز پیش بود که با دخترا اومد و از نمایشگاه من ی پورشه گرفت من براش تخفیف زیادی گرفتم چون از بچگی و از همون اولین باری که دیدمش مهرش به دلم افتاد و اسب دلم افسار پاره کرد

(-اوه اوه رایان داری زیادی میری تپ فضای شاعرانه

+خف باو)

اتاقم ی در مشکی داره و در روکه باز میکنی ی پنجره ی سراسری میخوره و کنارش ی تخت سفید-طلایی فک کنم مهلا هم این رنگه تختش (خب به تو چه) باز تو اومدی(چرا مهلا انقدر برات مهم شده مگه این تو نبودی که میگفتی رایان هیچ وقت عاشق نمیشه) اره من بودم ولی نمیدونم چی داره که منو عاشق خودش کرده خب رو به روی تختم ی میز سفید داره که لب تاپ مشکیم روش قرار داره.

کنارشم ی کتابخونه ی بزرگ. از زیر تختم ی چمدونم و برداشتم و چن دست لباس به رنگ طوسی برداشتم و ی کت مشکی با کفش های ستشون. رفتم و ی دوش ی ربعی گرفتم و اومد بیرون و روبه روی اینه و ایستادم چشمم هم رنگ مهلا ست ولی رنگ چشمای مهلا ی چیز دیگس و موهای خرمایی و دماغ متناسب و لبای برجسته صورتی سفید نه از این سفید ماستیا و در کل دخترکش و ی هیکلی که برای ساختنش خیلی تلاش کردم خلاصه بعد ی شلوار طوسی و ی تیشرت مشکی که با رنگ طوسی روش نوشته بود به کره ای. نوشتش اسم مهلا بود (اینو ی بار که رفتم کره گرفتم واسه روز مبادا) و ی پیراهن مشکی طوسی استیناشو با ظرافت خاصی بالا داده بودم و دکمه هاش رو نبستم موهامم به بالا بردم و سویچ لامبورگینی مشکیم رو برداشتم و چمدونم برداشتم و رفتم پیش پدرجون باید بهش بگم که داریم میریم شمال چن تقه به در زدم و با اجازه گفتن پدرجون رفتم داخل داشت کتاب میخوند

من-سلام بر بهترین و خوشتیپ ترین پدرجون دنیا

پدرجون+سلام بر دخترکش ترین نوه ی دنیا

من-پدرجونم راستش ما میخوایم بریم شمال

پدرجون+شما یعنی کیا!؟

من-منو مهرداد و رامین با مهلا و وارمیا و روشناو رانا

پدرجون+خوب برید به سلامت خوش بگذره

من-خداحافظ پدرجون

پرجون+خداحافظ.

از اتاق پدرجون اومدم بیرون و رفتم تو اتاق مهرداد همه اونجا بودن منظورم از

همه یعنی فقط پسرا

-خب بچه ها بریم

مهرداد+اره بریم دخترا رفتن پایین

همه رفتیم پایین و سوار شدیم منم دکمه ی استارتو زدم و سیستم و روشن کردم و ماشین رو از جا کندم قرار بود بریم ویلای من تو راه هی من سبقت میگرفتم و هی مهلا تا اینکه رسیدیم

مهلا

من تاحالا ویلای رایان رو ندیده بودم ولی خییلییی باحاله ی حیاط پونصد متری میشد و ی راه شنی تا خونه داشت که کنار این جاده رو درختای بیدمجنون پر کرده بود من به شخصه دهنم واموند بالاخره رسیدیم جای خونه و ماشین هارو زیر سایه بون گذاشتیم

من-واای رایان اینجا عالییه

رایان+خواهش میکنم نظر لطفته

من-خب زود وسایلتون رو جمع کنین و برین لالا کنین منم میرم عکس بگیرم

روشنا+چرا ما بریم بخوابیم؟

من-هر کاری میخواین بکنین فقط وسایلا رو بردارین ماشینم اذیت میشه!!!

اینو که گفتم همه افتادن دنبالم ببخشید ولی این خاندان ما فقط به دنبال کردن عادت دارن با هر جور زحمتی خودمو بین بید مجنون ها قایم کردم بعداز نیم ساعت گشتن دنبالم خسته شدن و رفتن تو فقط رایان بیرون روی صندلی های بین بیدمجنون ها نشسته بود اروم اروم رفتم سمتش و از پشت گفتم پخخ بیچاره دومتر رفت بالا با پرنده ها ی خوشوبشی کرد و اومد پایین 😊

حالا من از خنده روده بر شده بودم 😊

رایان+چته اوووف قلبم اومد تو دهنم

من-خیلی باحال شده بودی

و دوباره پقی زدم زیر خنده

رایان+نمیگی سکتہ میکنم.؟!

ازدھنم در رفتو گفتم

من-مگہ عشق من سکتہ ہم میکنہ

تا اینو گفتم دو دستمو گذاشتم رو دھنم

من-ببخشید منظوری نداشتم....

رایان

تو حال خودم بودم کہ ی نفر از پشت منو ترسوند ادم ترسویی نیستم ولی فک کن

بین ی عالمہ درخت نشستہ و یکی میاد از پشت تو رو بترسونہ تازہ شبم باشہ

من-چتہ اوووف قلبم اومد تو دھنم

مہلا-خیلی باحال شدی

و دوباری پقی زد زیر خندہ منم خندم گرفتہ بود ولی سعی کردم جلو د خندمو بگیرم

من-نمیگی سکتہ میکنم؟!

مہلا+مگہ عشق من سکتہ ہم میکنہ

تا اینو گفت دو دستہ دھنشو گرفت اخی لپاش گل انداختہ بود و مظلومیتش رو

زیاد کردہ بود

مہلا+ببخشید منظوری نداشتم

من-مہلا

....+

من-مہلا خانوم!

.....+

من-خانومم!!!

نمیدونم چی شد که این حرف رو زدم. تا اینو گفتم با چشمای باز منو نگاه میکرد
 من-میخوام ی چیزی رو بهت بگم میشه بشینی
 فقط سر تکون دادو نشست رو صندلی
 من-مهلا منو ببین من نمیدونم که اینی که گفتم واقعی بود یانه ولی من بهت علاقه
 دارم من هههه عاشقت شدم....
 مهلا

وقتی که اون حرف از دهنم در رفت دمای بدنم رفت بالا لپام گل انداخت گفت که
 بشینم منم نشستم اون گفت عاشق من شده وای این غیر ممکنه عشق دوران
 کودکیم بهم بگه باور نمیکنم که اونم منو دوست داره یعنی یعنی ارزو هام به
 واقعیت پیوست خداجونم ممنونم واقعا ممنونم
 +مهلا نمیخواهی چیزی بگی

-اممم خب راستش منم باید ی چیزایی رو بگم من از بچگی عاشقت شدم همون
 باری که با عمو و زن عمو از لندن اومدین من ی شیطنتی رو تو وجودت حس
 میکردم و این باعث شد که شب و روز درباره ی شخصیت بیشتر فکر کنم اینکه
 چرا برق شیطنت تو چشمت وجود داره ولی ساکت و مغرور رفتار میکنی برخلاف
 الان که خیلی شیطون شدی و همین باعث شد من بهت علاقه مند بشم و تا این
 که دوباره رفتین لندن اون وقت من موندم و ی قلبی که فقط برای دیدن دوباره ی
 تو میزد.

من گوشه گیر شدم تا هجده سالگی بهت فکر میکردم تا اینکه سینا اومد اونم مته
 تو برق شیطنت رو داشت ولی مغرور برخورد نمیکرد من وقتی پیشش بودم تورو
 تو یادم میاوردم میگفتم یعنی میشه به جای سینا تو بیای تا دوباره ببینمت تا اینکه
 بهم گفت دوست دارم من موندمو و خاطرات تو هم به تو فکر میکردم و هم به سینا
 ولی ی نوایی از وجودم میگفت که من در کنار تو خوشحال میشم و همین شد ی
 چند باری با چشمای خودم دیدم که سینا با ی دختری دوست من خوشحال بودم

اینکه برادرم عاشق شده من سینا رو از اون به بعد مثل داداشم میبینم رایان من عاشقتم یعنی بودمو هستمو خواهم بود.

تو تموم حرفام سرم پایین بود حرفام که تموم شد

صدای دست زدن رو شنیدم بعله گامون سزارین کرد!!!!!!!؟؟؟

همه بودن حتی سینا بود سر به زیر بود سرش رو که بالا آورد با حس غمگینی منو نگاه کرد و با ببخشیدی جمع و ترک کرد و تو همون لحظه مهرداد اومد جلو و تو چشمام نگاه کرد من گفتم الانکه بزنه تو گوشمو رایان یقه شو بگیره و دعوا بشه ولی نه منو بغل کرد و گفت

مهرداد+مبارک باشه ابجی جونم

بقیه هم اومدن به من تبریک گفتن و دخترا منحرف بازی در میاوردن و من لپام هر لحظه سرخ تر میشد پسر عمه هامم اومدن و تبریک گفتن البته من و پسر عمه هام مته خواهر برادریم میگم ولی رایان اینو نمیدونست حالا قیافه ی رایان دیدن داشت هر لحظه از عصبانیت قرمز تر میشد تا اینکه رانا گفت

+زن داداشمو ول کنین رگ غیرت داداشم باد کرد

تا اینو گفت همه زدن زیر خنده حتی رایان هم میخندید خلاصه رفتیم تو خونه که رایان گفت من الان میام رفت بیرون و....

رایان

تو تموم لحظه ای که مهلا حرف میزد من بیشتر خوشحال میشدم خدایا واقعا ممنونم که منو به عشقم رسوندی خدایا دیگه چیزی نمیخوام جز سلامتی خودمو خانومم تا حرفای مهلا تموم شد صدای دست زدن اومد به به گامون تو بیمارستان زایید اونم شش قلو همه بودن سینا بود اما سرش پایین بود تا اینکه نگاه منظور داری بهش انداخت فقط ی مرد میفهمه که چه نگاهی رو میگم دستام از عصبانیت مشت شد میخواستم گردنش رو بشکونم وقتی که رفت از عصبانیت کم شد مهرداد

رفت و روبه روی مهلا وایستاد من نگران بودم که مهلا رو بزنه وگرنه خودم میکشتمش ولی بغلش کرد و گفت
مهرداد+مبارک باشه ابجی جونم.

من خیلی خوشحال شدم که مهلا رو بدست اوردم همه پسر خاله هام اومدن و بغلم کردن و تبریک گفتن همه ی دخترا هم جای مهلا بودن.مهلا هر لحظه لپاش بیشتر قرمز میشد اخ الهی قربونش برم چند لحظه ی بعد پسرا رفتن طرف مهلا و یکی یکی مهلا رو بغل میکردن منو میگی اگه کارد میزدی خونم در نمیومد تا اینکه ابجی با فهم و شعورم گفت

رانا+ای بابا ول کنین زن داداشمو داداشم رگ غیرتش باد کرد.

همه خندیدیم و چند لحظه ی بعد رفتیم بیرون ولی من کار داشتم باید میرفتم بیرون

من-من الان میام

سوار ماشینم شدم و زنگ زدم به دوستم سامیار بعداز دو بوق جواب داد

سامی+به سلام داداش رایان خوبی

من-ممنونم سامی الان کجای کارت دارم؟

سامی+اولا کوفت و سامی دوما طلا فروشیم چیکار داری؟

من-سامی...

سامی+درد باباجان اسم من سامیار نه سامی

من-خخخخ خب سامیار تا ساعت چند اونجایی؟

سامی+ی نیم ساعت دیگه چطور؟

من-میشه یکم بیشتر بمونی میخوام پیام پیشت!

سامی+خب بیا خونه دیگه!

من-نه میخوام ی حلقه ازت بگیرم
 سامی+اوه اوه داداش مبارکه خب بیا منتظر میمونم
 من-تا دو دقیقه ی دیگه اونجام بای
 سامی+بای
 حالا دیگه مته جت میروندم و سر دودقیقه رسیدم
 من-به سلام داش سامی
 سامی+اولا سلام دوما دررررد و سامی
 من-خب بابا چرا جوش میاری
 سامی+خب خوبه منم بهت بگم رانی
 من-نه داداش شما همون سامیار منم همون رایان اوکی
 سامی+اوکی حالا کاری داری
 من-اره ی حلقه ی خوشگل میخوام
 سامی+مبارکه حالا برای چه؟
 کل قضیه رو برات تعریف کردم
 +تو خیلی هولی ها
 -نه واسه ی هفته دیگه میخوام

ی انگشتر ست رو گفتم درست کنه واسه من روش اسم مهلا به انگلیسی باشه و
 واسه مهلا هم اسم من به انگلیسی باشه و رفتم خونه همه تو خونه نشسته بودن

مهلا

الان رایان ی نیم ساعتی میشه که نیومده زیننگ خودشه اومد ارمین رفت تا درو
 باز کنه

رایان+سلام

رامین+بهبهه سلام شاه دوما

و در این لحظه لپای من گل انداخت

رایان+مهرداد

مهرداد+جونم داداش

رایان+بیا ی لحظه

مهرداد رفت پیش رایان.

الان دلم میخواست برم تو باغ عکس بگیرم من علاقه ی خیلی خاصی به عکس گرفتن دارم

من-من میرم بیرون.

همه گفتن

+چرا

-میخوام عکس بگیرم شما که صب با اون خر بازیتون نداشتین من عکس بگیرم الان میخوام بگیرم

رفتم بیرون حالا شب بود همه جا خیلی رمانتیک شده بود کنار راه شنی چراغ ها باغ رو خوشمیل کرده بود رفتم سمت باغ و کلی عکس گرفتم....

****یک هفته بعد****

تو حال خودم بودم که ی صدایی شنیدم تو این ی هفته رایان مته پروانه دورم میچرخید

رایان+مهلا

برگشتم و رایان رو تو نزدیک ترین حد ممکن دیدم ناخوداگاه ی قدم عقب رفتم و میخواستم برم تو باغالیا که رایان نداشت.

رایان+خیلی صدات کردم ولی متوجه نشدی

من-امم کارم داری؟

رایان+نه!

من-ببخشید ولی میشه فاصله ی اسلامی رو نگه داری الانکه اسلام به خطر میفته.

تا اینو گفتم زد زیر خنده...خوش خنده

رایان+نه نگران نباش اتفاقی نمیفته مهلا

ازدهم در رفت و گفتم

من-جونم.

ی لبخند زدو گفت

رایان+چشماتو میبندی

من-برای چی نکنه میخدای بدزدی منو اهمم خدا کمک

رایان+نه مگه ادم عشقش رو میدزده.

ی لبخند زدمو چشمام رو بستم

رایان+باز نکنی ها

من-باشه

رایان+دستاتم بگیر جلو چشمات

من-اوووف باشه بیا اینم دستام خوب شد

رایان+عالیه خانومم.

من-باز کنم

+....

من-الو نکنه منو دزدیدی اهم راستی پس چرا دهنمو نبستی اهم اهم اقای خوشتیپ کجایی؟

دیدم جوابی نییاد پس دستامو برداشتم و با ی میز روبه رو شدم انواع شیرینی ها وجود داشت ولی چشم منو ی چیز دیکه گرفت

من-اخخ جون نارنجک

(خاک برسر شکم پرستت) به تیکه ی خوشملی که کودک درونم داد توجهی نکردم و رفتم سراغ شیرینیا فقط یکی ازش بود ولی همین یکی هم خوبه ی گاز زدم و داشتم میخوردم که ی چیزی تو دهنم پیدا کردم از دهنم درش اوردم و با ی دستمال تمیزش کردم و از چیزی که میدیدم تعجب کردم ی حلقه ی خوشمل و جیگر بود که اسم رایان رو روش با طلای سفید نوشته بود اونم به انگلیسی تو چشمام پرده ای نازک از اشک حلقه بست دیدم که رایان جلوم زانو زده و میگه

رایان+مهلا مهلا خانوم ملکه ی قلبم خانومم بامن ازدواج میکنی جازه میدی که برای همیشه خانوم خودم بشی

من-با تمام وجودم ماه اسمونم رو به قلبم راه میدم.

(-ز||||||ارت

+وجی ریدی به صحنه احساسیمون

-به درک

+مرسی)

حلقه رو تو دستم کرد و پاشد و دستم رو گرفت و در گوشم اروم گفت

رایان+عاشقتم

بعد بلند تر گفت

رایان+عاشقتم

بعد خیلی بلند تر طوری که عربده میکشید گفت

رایان+به خدا عاشقتم

انگار میخواست تمام جهان و البته پدر و مادر و بفهمن که رایان مهربان را عاشق و شیدای مهلا هخامش شده

چند لحظه ی بعد صدای دست زدن بلند شد من از تمام وجودم خوشحال بودم
روشی

پشه+والا بابا رمانتیک منم میخوام.

رانا+داداش تو منو که خواهرتم اینجوری بغل نمیکنی.

رایان رفتو خواهرش رو همینجوری بغل کرد و مهربان او منو بغل کرد

من-داداش دیدی به عشقم رسیدم

مهربان+اره مبارک باشه خواهری

من-مرسی

مهربان+بهش برسی

من-رسیدم

بعد جفتمون خندیدیم.

رایان او من کنار من ایستاد و بعد از چند لحظه روشنا و ارمیا و رانا او من پیش من

و رایان رفت پیش پسرا

رانا او منو گفت

+بیا بغلم زن داداش گل.

همدیگرو بغل کردیم و بعدش ارمیا و روشنا بغلم کردن....

رایان

وقتی که از مهلا خاستگاری کردم اشک تو چشماش جمع شده بود که با موهایی که تا زیر ابرو چتری کوتاه کرده بود زیباییش رو صد هزار برابر کرده بود وقتی گفت بعله انگار تو قلبم ی کلبه ساخته شده بود که فقط جای مهلا توش بود

مهلا

این دخترای منحرف ماهمه رو راضی کردن که منو رایان تو ی اتاق بخوابیم حالا وضعیت منو تو اون شرایط درک کنین یعنی میخواستم کله ی هم شون رو بکوبونم به دیوار این رایان خوش خنده هم همش میخندید من نمیدونم این رایان هیچ وقت نمیخندیدا ولی امشب رو دور خنده افتاده بود منم هی حرص میخوردم راستی من از این تعجب کردم که مهرداد به رایان گفت

مهرداد+مشکلی نیس فقط از حد خودت جلو تر نرو.

بالاخره وقت خواب شد و منو رایان رفتیم تو ی اتاق به محض ورود به اتاق رایان نزدیکم شد.

من-رایان ولم کن خواهش میکنم

رایان+چرا ولت کنم خب زنی میخوام بغلت کنم مشکلیه

من-خواهش میکنم ماکه هنوز محرم نیستیم رایانی رایان جونم

رایان+سعی نکن خرم کنی ها

من-رایانم رایان عزیزدلم خواهش میکنم

رایان+اووووف باشه ولی به ی شرط

من-چه شرطی

رایان+اینکه الان پیشم بخوابی

من-اووووف باشه

رایان+قول دادیا

من با کلی خجالت-قول پیشت میخوابم
رایان+باشه.

رفتم و خودمو انداختم رو تخت و رایان هم اومد کنارم نشست

رایان+با این لباس میخوابی

من-بعله نکنه انتظار داری با لباس خواب بخوابم

رایان+خخخخ نه ولی سخته

من-نه سخت نیست

رایان+هی مهلا تو به من اعتماد نداری

من-دارم برای چی

رایان+پس لباستو عوض کن

من-اووووف حوصله ندارم بیخی

رایان+منم کمکت میکنم

چاره ای ندارم

-باشه فقط روتو اون ور کن که در بیارم.

بلند شدم و مانتوم رو در اوردم و خدارو شکر ی تاپ استین کوتاه داشتم شالم هم در اوردم برگشتم که برم بخوابم که دیدم رایان جلوم تو کمترین فاصله ایستاده خیلی اروم دستاشو دور جلو آورد و تو چشمم زل زد منم که کلم تو یقم بود

رایان+هووف به داداشت قول دادم

بعد به طور خیلی ناگهانی گونم رو ب*و*س کرد یکی منو بگیره دارم غش میکنم بعد دستمو گرفت و برد سمت تخت خودش خوابید و دستاشو برای من باز کرد و منم رفتم خوابیدم بهترین شب عمرم رو کنار بهترین پاستیل دنیا گذروندم البته بگم اتفاق خاصی نیفتاد

(+منحرف)

-برو بابا)

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم یواش برگشتم سمت رایان اخی چقدر ناز
لالاییده

بعداز چند دقیقه چشماشو اروم باز کرد

من-سلام صبح بخیر ماه قلب من

رایان+سلام صبح شما هم بخیر بانو

رو ارنج دستش بلند شد و زل زد تو چشمام سرم رو انداختم پایین با دست دیگش

از چونم گرفت و سرم رو آورد بالا

رایان+خانوم من خجالت میکشه

من-.....

رایان+مهلا زندگیم

من-بعله

رایان+منو ببین.

سرم رو آوردم بالا و تو چشماش نگاه کردم چند لحظه همونطوری به هم خیره شده

بودیم

من-میشه اونجوری نگام نکنی؟

شیطون گفت

رایان+چطوری؟

من-همینطوری دیگه معذبم میکنه

رایان+مهلا

من-بعله

رایان+کی قرار عقد رو بزاریم؟

من-برای چی عقد توکه هنوز نیومدی خواستگاری!

رایان+خوبه همین دیشب ازت خواستگاری کردم

من-نه باید منو از پدرجون خواستگاری کنی هرچی نباشه اون بزرگ ترمه

رایان+اووووف باشه همین فردا میریم و من میام خواستگاری و تو بعله رو میدی

و دو روز بعدش عروسی میگیریم

من-چه خبره خیلی زود نیس

رایان+نه اتفاقا خیلی دیرم شده.

تق تق تق تق

من-بعله

ارمیا+نمیاین پایین

من-چرا برو ماهم اومدیم

ارمیا+باشه

پاشدمو ی تونیک ابی روشن پوشیدم و ی جین سورمه ای پوشیدم و ی شال ابی-

سورمه ای سرم کردم و دندونام رو مسواک زدم و از حموم اومدم بیرون و نگام به

رایان افتاد لباس های اونم مته من بود

رایان+بعله با خانومم ست کردم

من-اشکالی داره

رایان+نه

اومد جلو و دستمو گرفت و رفتیم بیرون و دیدیم همه نشستند ارمین تا مارو دید
گفت

ارمین+به افتخار تازه عروس و تازه داماد بزن کف قشنگه رو
خودش هم سوت میکشید جاتون خالی رفتم و ی صبحونه تپل زدم بعد رفتم تو
حال

من-خوب برنامه این هفتتون چیه

روشنا+نمیدونیم داریم فکر میکنیم

من-باع فکر کردن نمیخواد که امرو من شمارو میبرم بیرون فردا خونه ایم
بعداظهرش دریا پس فردا هم بازار بعدش هم...

رایان+من میبرمتون ی جای خوب

من-خوب بیا اینم برنامه حالا پاشین لباساتون رو بپوشین که بریم ددر دودور.

خب رفتم تو اتاق و ی ست طوسی هم رنگ چشمم زدم و رایان هم ست طوسی
پوشید

البته قبلش حموم بود

موهایش که خیس بود افتاده بود رو صورتش و شبیه بچه تخسا شده بود

من-رایان...

میخواستم بگم که میشه من موهاشو درست کنم که خودش زودتر از من گفت

رایان+مهلا میشه بیای موهامو درست کنی

من-چمشش الان میام

رفتم ژل مو رو با سشوار برداشتم خوبیش این بود که خورش مجهز بود بهش گفتن
بشین رو صندلی اونم نشست و من شروع کردم به درست کردن موهایش موهایش
خیلی نرم بود و خوش حالت

-خب تموم شد
دیدم همونجوری نشسته و داره از تو ایینه منو میبینه
با صدای در بلند شد و رفت کنار
روشنا+بیاین دیگه
من-باشه اومدیم
رایان اومد دستمو گرفت و باهم رفتیم بیرون
من-وسایل رو آماده کردین
روشنا+اره همه چی امادس خوب پس راه بیفتین
رامین+مهلا
من-بله
رامین+سوییچ ماشینو بده من تو و رایان با روشنا و مهرداد با رانا باهم برین
من-چرا
ی لبخند دندون نما زد و گفت
رامین+اخه تو و رایان تازه عروسین مهرداد هم داداش توی و رانا هم ابجی رایان
روشنا+خوب من چرا باهاشون برم
رامین با ی لحن مشکوکی گفت
رامین+میخوای بگم
روشنا ی لحظه رنگ صورتش پرید
(+مگه کانگورو که بپره
-تو خف شو)

و دوباره او مد

من-خوب ی پشه که باید همراهمون باشه

روشنا جیغ زد و دنبالم کرد منم رفتم پشت رایان قایم شدم جام کاملاً امن بود
لامصب به خندق گفته بود بیا جلو باهم آشنا شیم

مهرداد+روشنا جان خودتو عذیت نکن گلم

مهرداد نفهمید چی گفت بیچاره وقتی هم که فهمید از خجالت سرخ شد و سرش
رو انداخت پایین

من-بادا بادا مبارک بادا ای‌شالله مبارک بادا

بقیه دست میزدن و رامین هم صوت میکشید منم که روی کاپوت ماشین نازنینم
تنبک میزدم اخی روشنا و داداشم با خجالت به هم خیره شده بودن

من-خوب دیگه بشینین بریم

رانا+شما چهار تا باهم برین

من-چرا توهم بیا دیگه

رانا+نه بابا من بیام اون وسط مته چغندر گندیده چیکار کنم

تا اینو گفت ما ترکیدیم از خنده

.....

من-خوب اینم از اینجا

ارمین البته با دهن باز+وااا تو اینجا رو از کجا پیدا کردی

من-چون خیلی زیاد بیرون میرم اینجور جاهارو پیدا میکنم

خب بریم تو کار توصیف ی جایی بود که

حالت دره مانند داشت ولی شیبش ملایم بود روی تپه سرسبز بود و پایین رو که نگاه میکردی کلی درخت خوشگل بود و چون عید بود هر درختی ی رنگ شده بود و روی دامنه ی کوه هم کلی درخت مثل درختای پایین بود ی جای رویایی یعنی چون میده فقط عکس بگیری و پاک کنی 😊

من-شما هنوز اول راهین دهننون انقدر شده بیاین جلو تر

بردمشون سمت همون قسمت دره مانند اقا اینا تا درختارو دیدن دهننون بیشتر باز شد بطوری که نگران بودم ی وقت دهننون جرر بخوره

من-دهننون جر نخوره ی وقت خخخخ

رایان+تو دیگه کی هستی

منم دستمو گذاشتم رو سینم و با لحن مسخرای گفتم

من-خوشبختم مهلا هخامنش هستم

همه زدن زیر خنده همونجوری داشتم منظره رو نگاه میکردم که دیدم همه رفتن و رایان پشت سرم ایستاده طوری وایستاده بود

رایان+مهلا ی مین وایستا من الان میام

من-باشه

رایان رفت و چند مین دیگه اومد

رایان+مهلا بیا

من-کجا میخوایم بریم

رایان+بیا میفهمی

رفتم پیش رایان رایانم دستمو گرفت و با

سرعت منو کشوند تو درختا

من-رایان عزیزم الان بچه ها نگرانمون میشن ها

رایان+....

من- ا رایان با توام ها

رایان+....

من-رایان جونم رایان عزیزم قربونت برم حداقل بگو کجا داری منو میبری

رایان+چشماتو ببند

من-چرا

رایان+ببند بهت میگم

منم چشمامو بستم دیدم چند دقیقه شد ولی خبری نیست خواستم چشمامو باز

کنم که حس

کردم چیزی روی پیشونیم نشست

رایان با شیطنت فراوان+اخیش چسبید ها

منم سرمو انداختم پایین که رایان زد زیر خنده منم با خندش خندم گرفت

رایان+خوب حالا بریم پیش بچه ها

من-باشه

چند قدم رفتیم جلو که رایان گفت

رایان+مهلا

من-بله

رایان+اینجا خیلی قشنگه مته عشقمون

من-اره خیلی موقعی که من تنهایی اومدم اینجا پاییز بود و خیلی خوشگل

رایان+مهلا تو کی اومدی اینجا

من-قبلنا وقتی فهمیدم دارین میانین ی روز از خونه زدم بیرون و اومدم اینجارو پیدا کردم و به خودم قول دادم هر وقت عاشقم شدی بیارمت اینجا

رایان+مهلا میدونی من از کی عاشقت شدم

من-نه از کی

رایان+از همون اولین دیدارمون

من-واقعا

رایان+اره خانومم

رفیتم پیش بچه ها

من-خوب غذا چی داریم

رانا+ی غذای خیلی خوشمزه

منکه اب دهنم راه افتاده بود گفتم

من-چییی

رانا+املت

من-باع اینم شد غذا

رانا+همینم بخور بگو خداروشکر

من-بابا خوبه همتون میلیاردرین اونوقت املت میخورین رامین برو از تو صندوق

ماشین رایان یکم مرغ هست ذغال هارو هم بردار بیار

رانا+مگه خریدین

من-یس

رانا+خوب کوفت میمردی زودتر میگفتی

منم ی لبخند دندون نما زدم

رفتم که اجاغ رو درست کنم دیدم همه دارن با تعجب نگاه میکنند

من-چیشده

رایان+تو چرا اونجا ایستادی

من-امروز ظهر نهار کباب مخصوص مهلا خانوم

رایان+مگه بلدی

من-بله

بقیه رفتت تخته بازی کنن و یسری هام رفتن لبه پرتگاه منظورم از یسریا داداشم
و روشنا رو میگم سونا و سورنا و سهیلا با سینا هم نشسته بودن و کاری نمیکردن
منم که مشغول درست کردن کبابا شدم

من-پشه بیا سفره رو بنداز داره آماده میشه

روشنا مته پشه ی درحال فرار میدوید تشبیه رو حال کردین

خواستم ی سیخونکی بزنم ببینم کباب در چه حاله که دیدم ی پیشی ناز و گوگولی
مگولی داره با حسرت به کباب دستم نگاه میکنه منم کبابو دادم به گربه

رایان+مهلا بیا دیگه مردیم از گشنگی

من-باشه اومدم

سیخ به دست رفتم پیش بچه ها

داشتیم میخوردیم

رایان+به به خانومم چه دست پختی داره

منم با کلی خجالت و سر به زیر تشکر کردم

رامین+نه بابا خیلی خوبه

من-خواهش باع

بعد از اتمام غذا رفتم دنبال پیشولک بگردم همون گربه که استخونا رو بدم بهش
من-پیشولک...پیشی...

دیدم اون طرف تر ایستاده و داره منو مته بز نگاه میکنه (مهلا خل بودی خل تر
شدی)

من-اهای بیا اینجا ببینم توله کت کجا رفته بودی دیدم تکون نمیخوره
من-من برات غذا اوردم نمیای

تا استخونارو دید چشماش برقی زد که نگو و نپرس
من-بیا پیشولک بیا بخور

غذاش رو یکم اون طرف تر ریختم و خودم عقب تر نشستم

من-بچه ها من فوق العاده خوابم میاد میرم لالاکنم.

بچه ها+باشه برو

این ی هفته هم مته برق و باد گذشت

نشستم تو ماشین و با تک بوق رایان به راه افتادم اهنگ سیستمی رو روشن کردم
و ویییییی پیش به سوی تهران حرکت کردیم دیگه تقریبا نزدیک تهرانیم که یهو
سهیلا اومد جلو و خواست سبقت ممنوع بگیره بوق و چراغ دادن ما نشونه این بود
که نرو درست موقعی که از لاین خارج شد ی کامیون زد بهش

با بوق ممتد ما تموم شد الان سه ماه از مرگ اون سه تا میگذره اگه میپرسین پس
چرا سینا زندس چون سینا کار داشت و روز قبل اومد تهران بیچاره هر روز میره سر
قبرشون و میگه

سینا+ای کاش منم با اونا بودم که اخرش با تو گوشی عموم و زن عموم خفه
میشه 😊

منم ناراحتم شاید دلم میخواس سر به تن نداشته باشن اما اونا فامیلای منن.
الانم طبق معمول دارم میرم پیش پدر جونم
من-سلام پدرجونم خوبی
پدرجون+سلام مهلا جانم من خوبم تو خوبی
من-عالی چیکار میکنید
پدرجون+دارم شاهنامه میخونم
تق تق تق
پدرجون+بفرمایید
رایان+سلام پدرجونم خوبی خوشی
پدرجون+خوبم ممنون چه خبر
رایان+سلامتی
رایان نگاهش به من افتاد و
رایان+به به سلام سلام صدتا سلام بر بانوی خوشگله ایران
من-سلام
رایان+خوب پدرجون من میخوام ی موضوعی رو بگم البته با اجازه ی شما
پدرجون+بگو پسرم میشنوم
رایان+پدرجون...من...یعنی...میخوام بگم
پدرجون+پسرم چیزی شده
رایان-چیزی که نه..یعنی ی چیزی شده
پدرجون+اتفاق بدی افتاده

رایان+نه اصلا فقط میخواستم مهلا رو از شما خواستگاری کنم
اینو گفت و سرش رو انداخت پایین
پدرجون+چرا که نه باید نظر مهلا رو بپرسی مهلا نظر تو چیه
من-خوب من.....

رایان+پدرجون من تو شمال از مهلا خواستگاری کردم و مهلا هم جوابش مثبت بود
فقط میخواستم در حضور شما به عنوان بزرگتر مهلا خواستگاری کنم
پدرجون+خوب پس مبارکه حالا قضیه رو بگو منم لذت ببرم
رایان با نگاه کردن به من تمام قضیه خاستگاری رو گفت بدون سانسور و ی روزی
رو تایین کردن برای خاستگاری اصلی دقیقا دهن من اینطوری بود(؟)(؟)(؟)(؟) یعنی
اونجا من مته چی خجالت کشیدم دم کشیدم نافرمان اصن سوختم هوا هم که نگم
براتون داشتم از خجالت تمام اب میشدم خجالت اور ترین لذت هم اونجایی بود
که رایان اومد دست منو گرفتو با هم رفتیم بیرون

****یک سال بعد****

پشه+مهلا بین چیشد دیگه

من-هولم نکن روشی

مهلا هخامنش مهلا....اخ جوون اینم از فوق لیسانس

پشه+تبریک میگم مگس

من-خیلی ممنون پشه

من فوق لیسانس قلب و عروقم هم گرفتم دقیقا مثل رایان اخ گفتم رایان باید
میرفتم پیشش تا بهش خبر رو بهش بگم مطعنم خوشحال میشه

من-خب روشی من برم

پشه+کجا دختر

من-اول میرم پیش پدرجون بعد میرم پیش رایان تا به اون هام بگم

پشه+باش برو

من-بای تا های

پشه+اودافظ.

این بای تا های رایان افتاد تو دهنم خخخ

من-سلام پدرجوونم خوبی

پدرجون+سلام مثل اینکه تو بهتری

من-اره پدرجون به شغل مورد علاقم رسیدم

پدرجوم+خوشحالم کردی مبارک باشه شیرینیش یادت نره ها

من-چشششم من فعلا برم خداحافظ پدرجون

پدرجون+خداحافظ عزیزم

خب حالا بریم پیش رایانی سوار ماشینم شدم امروز با ماشینم ست شدم همش طوسی دیگه خودتون حدس بزنید حوصله تعریف نی جون شوما حالا اهنگ روشن کردم اهنگ دلبر از امین رستمی دیگه خودتون گوش کنین عالییه 😊 پشت چراغ قرمز وایستادم که ماشین کناریه گف شیشه رو بده پایین. منم دادم پایین برگشتن من همانا و دیدن اون پسره همان یجوری جیغ میزدم که جنه کنارم گف درد بگیری تو خب حداقل قبلش ی بسم الله میگفتی من میرفتم خدا شاهده از جنه کنارم ترسناک تر بود خخخخخخخخ یهو گفت

پسره+چته تو گوشم پاره شد

من-به کبدم که پاره شد

پسره+حالا دوراز اینا شماره بدم

من-نه برادر شرمنده

حالا تو اون موقع رایان زنگید فکر کنم صدای جیغم تا مطبش رفته خخ صدای
اهنگ و کمش کردم و گفتم

من-جوووووونم

رایان+سلام خوبی کجای عششششششقم

من-دارم میام پیشت

رایان+چرا

من-همینطوری

رایان+اهان.

حالا پسره ی اون ماشین گفت

پسره+خانومی نگفتی شماره بدم یانه.

حالا رایان

رایان+مهلا اون کی بود

من-هی..هیچی به خدا

رایان+تو بیا اینجا من میدونم و تو

من-رایان تو به من شک داری

رایان+نه شک ندارم ولی نمیتونم از غیرتم بگذرم

من-رااایااان به خداااا مزایاااا شده

رایان+باشه عزیزم شیشه های ماشینتو میدی بالا و اهنگو کم میکنی و زود میای

پیشم

من-چشم الان میام

رایان+بای

من-بای

قطع کردم کرمای دلم یوخته وول خورد منم بهشون علامت کورس دادم و اونا هم
گفتن باشه با سبز شدن چراغ مته چی رفتم و جاشون گذاشتم

الان اومدم پیش رایان ی جعبه شیرینی هم خریدم ولی میخوای یکم کرم بریزم تازه
اون ماشین رو هم سوسک کردم جعبه رو گذاشتم پیش منشی اسمش رزیتا بود

من-سلام آقای مهرارا هست

رزیتا+بله هستن

بعد به سمت اتاق رایان قدم برداشتم شیطنت وجودم رو پر کرد

رایان+بله بفرمایید.

چهرمو ناراحت کردم و رفتم تو

من-سلام

رایان+س..سلام خوبی مهلا چرا گریه میکنی

من-رایان من فوق لیسانسمو نگرفتم باید ی سال دیگه منتظرم باشی

رایان+عزیزم فدا سرت قبول نشدی من تا هر وقت که تو فوق لیسانس بگیری منتظر
میمونم حتی اگه تا پایان عمرم باشه فقط تو گریه نکن نفسم.

بعد اومد جلوم ایستاد

من-رایان

رایان+جونه دلم

من-ی خبر دیگه

رایان+چی نفسم

حالا با خوشحالی

من-منن قبوول شدمممم

رایان که حالا از تو شک دراومده بود خندید و گفت

رایان+پس همین امشب میام خاستگاریت

من-حرفی ندارم خب پس من برم دیگه ماشین که داری

رایان+نه نیاوردم

من-خب بیا باهم بریم اهم اهم رایان ی نگاه تو ایینه بنداز

اونم خودشو تو ایینه دیدو خندید و رفت جلو ایینه و رژ رو از رو صورتش پاک کرد

و بعد منو شیطون نگاه کردو ی قدم اومد جلو که گفتم

من-رایان بیخیال بابا دیگه بسه بزار برای بعد عشقمم

رایان+باشه بریم

لباس سفیدشو در آورد و دستمو گرفت و با هم اومدیم بیرون و سر راه شیرینی هارو

از منشی گرفتم داشت با خشم بهم نگاه میکرد و شیرینی بهش تعارف کردم

****همون شب****

با ریموت در خونه ی پدرجون رو باز کردم و رفتم جای ماشین های دیگه پارک

کردم

رفتم تو

من-اوه چقدر اینجا شلوغه مهمونیه

رایان+اره دیگه

من-مهمونی چی

رایان+مراسم خواستگاری من از شما بانوی گل

من-ا رایان چرا به من نگفتی

رایان+خوبه همین چند دقیقه ی پیش بهت گفتم که امشب میام

من-خب من از پله های بالکن میرم

رایان+چرا

من-که بعداز ارایش بیام

از راه پله های اتاقم رفتم بالا و دیدم ی خانومی نشسته از اونجایی که هیچی از ارایش سردر نمیارم این ارایشگر رو آوردن

زهره خانم+سلام خوبید بفرمایید بنشینید که منم کارمو شروع کنم اول لباستون رو بپوشید

من-چشم

خیلی زود نشستم تا کارشو شروع کنه از همون اول منو پشت به اینه نشوند تا خودم و نبینم.اول از همه رفت سراغ موهام بعد از ۳۰ مین رف سراغ چشمامو و همینطور به پایین اومد.خلاصه بعد از ی ساعت دس از سرمون برداشت و منم خودمو تو اینه دیدم وای رو چشمام خیلی کار کرده به رنگ طوسی منم که هیچی از ارایش سردر نمیارم ولی با لباس طوسیم که چشمام و ارایشم همخونی زیبایی با لباسم داشت یعنی جوونم زیبایی قربون خودم برم

(+اه اه ولت کنن تا صب ی ریز قربون صدقه ی خودت میری

-تو خف شو ولی وجدان جون ببین چه جیگری شدم اصن من که دخترم دارم خودمو میخورم چه برسه به بقیه)

|||خ از وجدانمون ی پس گردنی دپش خوردم خدای این وجدان با این همه بدی گاهی اوقات خوب عمل میکنه خخخخ

(-|||خ خدا زلیلت که منو هی میزنی

+گمشو پایین که ی ملت منتظره توی عجوزه هستن)

خو ديه ماکه رفتيم خاطر اتمان بماند اوووف میدونم خیلی زر زدم پس بای نه بابا
شماروهم با خودم میبرم فقط سعی کنین بچه های خوبی باشین شلوغی هم نکنین
خخخخ

اقا ما رفتیم پایین دیدم رایانم اون وسط داره با ی لبخند نگاهم میکنه که منم بهش
لبخند زدم

همه جز پدرجون

همه+اووووووووووو

من-زهر ماااارههه

پدرجون+حالا بفرمایید بشینیم صحبت کنیم ببینیم به هم میخورین

منم سرمو انداختم پایین و لپام گل انداخت جمع دوباره ترکید اقا مگه من دلکم
که با هر حرف و کاری به من میخندن (اره)! چطوری کودک درون پارسال دوست
امسال آشنا. در حال درگیری با کودک درون بودم که پشه با ارنجش کوبید تو پهلوم
من-ااخ الهی خودم سنگ قبرتو با گلاب بشورم الهی تو قبر جانشی ی ملت بهت
بخندن....

پشه+خو بابا همه رفتن تو موندی تو خماری

راست میگه همه رفته بودن انگار نه انگار من عروسم خخخخ میخواستم برم تو
پذیرایی که روشنا گفت

پشه+کجا تو برو اشپز خونه هر وقت گفتن چایی بیار راستی چایی های پررنگ
نریزی ها خو برو

من-باشه

رفتم تو اشپز خونه خیلی استرس داشتم که کودک درونم اومد در همون حال هم
چای میریختم

(+به سلام عروس خانم

-به به سلام بزمچه پارسال دوست امسال آشنا سرخیوست

+بی ادب

-تو استاد ادب)

با صدای پدر جون بلند شدم و با سینی چای رفتم تو حال اول به عمو و زن عمو
تعارف کردم بعد به پدرجون بعد به روشنا و رانا بعد هم به رایان وقتی به همه
تعارف کردم دیدم که فقط ی صندلی خالی هست اونم کنار رایان به اجبار رفتم
کنارش نشستم اونم به طور خیلی نامحوس دستم رو گرفت که دمای بدنم رفت بالا
نمیدونم چرا ولی خیلی خجالت کشیدم

مکالمه بین پدر جون و عمو راشا(پدر رایان)

پدرجون-خوب پسرم راشا شروع کن

عمو راشا+با اجازه پدر جان ی راست میرم سر اصل مطلب رایان جان که خوب
میشناسیدش

عاشق و دلباخته ی مهلا جان شدن و این شد که ما اومدیم اینجا حالا اگه اجازه
میدی این دوتا جوون برن تو اتاق تا حرفاشون رو بزنین

پدر جون-مهلا دخترم با رایان برین تو اتاقتون و حرفاتون رو بزنین

مهلا

من-چشم

با بلند شدنم رایان دستمو ول کرد و اونم بلند شد به سمت اتاقم رفتم و رایانم دنبالم
اومد رسیدم به اتاق و در رو باز کردم منتظر شدم رایان بره داخل

رایان+خانوما مقدم ترن

ی لبخند خجول زدمو سرمو انداختم پایین نمیدونم چم شده که خجالت میکشم

رایان+خوب مادموزل من شروع کن

من-.....

رایان+خانومم چرا حرف نمیزنی

من-.....

زیر چشمی دیدم بلند شد و اومد جلوم رو زانو نشست و گفت

رایان+مهلا چرا انقدر خجالت میکشی

من-خودمم نمیدونم

رایان+اووووووف

با انگشتاش چونمو گرفت و آورد بالا

رایان+هرکاری میکنی بکن اما نگاهتو ازم نذر باشه حالا که حرفی نمیزنیم بریم

پایین

من-فقط ی قول بهم بده

حالا دیگه تو چشمات نگاه میکردم

رایان+چه قولی

من-اینکه هیچ وقت ازم دور نشی واینکه هیچ وقت بهم دروغ نگی واینکه بهم

خیانت نکنی

رایان+مگه ادم با عشقش...زندگیش...خانوم خوش اینکارارو میکنه مطمئن باش

عشق من و تو اونقدر ارزش داره که سمت این چیزا نمیرم

من-خیلی دوست دارم

رایان+پس جای من نیستی

من-واسه چی

رایان+چای من نیستی بدونی چه حسی داره وقتی بهم لبخن میزنی دلم میخواد
وقتی بهم لبخند میزنی بغلت کنم انقدر فشارت بده که ابلیمو بشی
با خجالت سرمو انداختم پایین که رایانی نموند از بس خندید بعد از خنده گفت
رایان+الهی من قربون خجالت خانومم بشم راستی مهلا
من-جانم

رایان+خیلی خودمو کنترل میکنم که نیام ی بلای سر خودمو خودت بیارم ها پس
مراقب رفتار و کارهات باش
باز من با ی لبخند خجول سرمو انداختم پایین که رایان مرد از خنده بعد از خنده
باهم رفتیم پایین که پدرجون گفت
پدرجون+مهلا چیشد دهنمون رو شیرین کنیم
منم ی نگاه با رایانم کردم با لبخند رایان کش گفتم
من-بله

تقریبا دو سه ماه بعد

روشنا+مهلا بلند شو

من-.....

روشنا+مهلا بلند شو دیر میشه ها

من-.....

حالا با جیغ

روشنا+مممهلا!!!!!! احمق خر گاو بلند شو مته خر قطبی خوابیدی(قشنگ تخریب
شخصیتی کرد🤪)

من-ها چیه

روشنا+پاشو باید برین ارایشگاه ی ملتو علاف خودت کردی

من-خا اومدم

با غرغر فراوان بلند شدم امروز روز عروسیمه یادم رف بگم شب بعد از شب
خواستگاری ی صیغه داعمی خوندن و من به رایان محرم شدم

ست سورمه ای زدمو با عطرم ی دوش گرفتمو داشتیم با رایان میرفتیم جای ماشین
رسیدیم به ماشین سوار شدم و رایان ی اهنک سیستمی گذاشت و گازید تا ارایشگاه
بالاخره رسیدیم و رایان دستمو گرفت و بوسید منم خداحافظی کردم و به سمت
ارایشگاه رفتم که دیدم ماری جون

(مامان رایان اسمش شهرزاده البته خودش گفت ماری جون صداش کنم وگرنه منو
چه به این غلطای) و روشنا و ارمیا با رانا اونجان

من-سلام ماری جون

ماری جون+سلام دخترم خوبی

من-بله خوبم شما خوبی

ماری جون+بله خوبم ممنون

بعد یهو ماری جون با صدای خوشملش داد زد

ماری جون+زیبا خانم بفرمایید اینم از عروس من

من-سلام

زیبا خانم+سلام خانم خوشگل بفرمایید تا من کارمو شروع کنم

من-چشم

کیفمو گذاشتم رو یکی از صندلی ها و به اتاق مخصوص عروس رفتم و نشستم زیبا
خانم روی ایینه یک پارچه انداخت انگار نمیخواست خودمو ببینم. بعد ایشون با
صدای خوشملشون ی فریاد زد و

زیبا خانم+زهرا بیا

زهرا+بله خانم اومدم

زیبا خانم+بیا این خانم زیبا رو زیبا تر کنیم

زهرا+چشم

اقا یچی منویسم یچی میخونین هی با این موهای نازنینم ور رفتنو هی کشیدنش
بعد مته میمون در از جونشون و جونتون و جونم از کلم اویزون شدن بعد رو چشمام
.....9

وقتی تموم شد گفت

زیبا خانم+خوب دیگه بلند شو عزیزم برو لباستو بپوش بعد خودتو ببین

من-چشم

رفتم جعبه لباس رو باز کردم از زیباییش محو شدم ی لباس سفید که پف خیلی
بزرگی داشت و روی کمرش ی قلب خوشمیل داشت و روی سینش از این چیزا که
برق میزنن (خو نمیدونم اسمش چیه) خلاصه لباس رو که پوشیدم رفتم بیرون اقا
ما تا رفتیم اینا هنگ من شدن منم رفتم جلوی ایینه قدی تا خودمو ببینم وایی چه
ماه شدم اللهم صلی الا محمد وال محمد خیلی خوشگل شدم اصن باور نکردنی بود
طوسی و مشکی کار کرده بود که با چشمام همخونی جذابی داشت

روشنا+ببخشید زیبا خانم ی دختر زشت اون ور نیومد

همه ترکیدم منم ی لبخند از رو شوق زدم

زیبا خانم+اقاداماد اومدن

خیلی استرس داشتم پشه اومد یکم دلداریم داد تا از استرسم کم بشه که بدتر رید
از بس منحرف بازی درآورد ماری جون اومد و شنلمو تنم کرد و پیشونیمو مادرانه
بوسید رفتم پایین و رایان رو دید که به لامبورگینیش تکیه داده بود و ی پاش رو
خم کرده بود و کلش تو گوشیش بود نور گوشیش به

موهایی که حالا پایین افتاده بودن میخورد و

زیباییش رو چند برابر کرده بود سرش رو آورد بالا و باهم چشم تو چشم شدیم اصن
 نمیشد ازش چشم برداشت لامصب چه جذاب شده بود اومد جلو و دست گل رو
 داد به من و پیشونیم رو بوسید منم چشمام رو بستم تا این لحظه رو به خوبی تو
 ذهنم حک کنم بعد دستمو گرفتمو با هم به سمت ماشین رفتیم کمکم کرد که بشینم
 و خودش هم نشست

رایان+من طاقت ندارم باید ببینمت عروسکم

یکم از شنل رو زد کنار و منو دید خشکش زده بود و حتی پلک هم نمیزد

من-رایان دیر شد ها

رایان+خ... خوب ب..باشه

ماشین رو به حرکت درآورد

من-رایان حالت خوبه

رایان+اره نفسم حالم خوبه

من-پس چرا اینجوری حرف زدی

رایان+تورو دیده رد داده قلبم واسه همین لکنت گرفتم جیگر مم

من-دوست دارم

رایان+عاشقتم

من-دیوونتم

رایان+میمیرم برات

من-امم خوب تا ته دنیا با هاتم

رایان+مهلا حالم خوب نیس کار دستت میدم ها

تا اتلیه حرف میزدیم که رایان هی حرف میزد و من با ی لبخند کلمو مینداختم پایین
و اونم از خنده غش میکرد و منم قربون صدقش میرفتم اصن ی وضعی بود هاا
مخم پاک تو افسایده خخخخ

رایان+خوب عزیزم پاشو رسیدیم

بلند شد و اومد دستمو گرفت و باهم رفتیم سمت اتلیه رفتیم پیش عکاس و

رایان گفت +سریع تر عکسا رو بگیرید تا خانومم اذیت نشه

عکاس+باشه بفرمایید تو اون اتاق

باهم رفتیم

عکاس+خانومی شنلتو بردار تا عکس هارو بگیرم

من-میشه درنیارم

رایان+نچ نمیشه دربیار خانومم

با ی نگاه اژدهایی رایان رو دیدم که زد زیر خنده با کلی خجالت شنل رو دراوردم
که رایان مته دستگاه اسکنم کرد

عکاس+چه خوشگلی

من-ممنونم اگه میشه سریع تر بگیر

عکاس+چشم

خانومه کلی ژست گفت و ماهم انجام دادیم

عکاس+اقای داماد شما خیلی با احساس عکس میگیر همچنین عروس خانم انشالله
خوشبخت بشین

منو رایان-ممنون

رفتیم و سوار ماشین شدیم و به سمت خونه پدر جون حرکت کردیم چون خونه
پدرجون بزرگ بود دیگه باغ نگرفتیم رایان پیاده شد و شنلمو کشید جلو طوریکه

جلوی پامو به زور نگاه میکردم دیدم روشنا از بس جیغ زده رنگش به البالویی تغییر کرده مهرداد اومد جلوم و منو به خودش فشار میداد منم فشارش میدادم عاشق تنها برادرم بودم برادری که ۴ سال تفاوت سنی داشتیم و مته ی کوه پشتم بود اشک تو چشمام حلقه بسته بود چشمای مهرداد هم همینطور اوهوع □ حالا روشنا داشت گریه میکرد برای من نه ها برای مهرداد تازه میگفت

روشنا+مهلا خیلی خری چرا اشک مهرداد رو دراوردی

من-تفسیر من چیه بعدشم داداشمه به تو چه یهو دیدم ی لبخند به پهنای شلوارکردی زده و داره منو میبینه

روشنا+منم قرار زنش بشم

همدیگه رو بغلیدیم(+این جا هم دس از سر فردوسی برنمیداری نچ نچ نچ)اخخخخ فردوسی کجایی خخخ

رفتیم نشستیم تو جایگاه حالا بساط ماچ و بوس و تبریک و...

اول من تو اون بعد اون تو من اخخخخ چرا میزنی خوب(+یکم شخصیت داشته باش-خا☺️)اخخخ

خدا ذلیلت کنه میمون درختی یکم که گذشت دیجی گفت حالا نوبت عروس و داماد اهنگ جونو دلم میره برات رو گذاشته بود

جونو دلم میره برات میره برات

جونو دلم میره برات میره برات

وقتی تورو دارم

همه چی ردیفه

منو میکشه چشمات

که همرو حریفه

جز توی دیوونه
هیچکی نمیدونه
وقتی پیشه منی
حالم چه میزونه
جونو دلم میره برات
مگه میشه دل تورو نخواد
یجوری میخوام تورو عزیزم
چشم همه حسودامون دراد
جونو دلم میره برات
مگه میشه دل تورو نخواد
یجوری میخوام تورو عزیزم
چشم همه حسودامون دراد
گوووم گوووم میزنه دلم وای
نگو دیگه منو نمیخوای
منی که دل بهت دادمو
حالا حا لاحا عاشقتم ای وای
گووم گوووم ضربان قلبم
داره میره بالا نم نم
بیا حواستو بده به منه دیوونه
دل بده تو کم کممم

جونو دلم میره برات

مگه میشه دل تورو نخواست

یجوری میخوام تورو عزیزم

چشم همه حسودامون دراد

جونو دلم میره برات

رایان داشت با ی نگاه خاصی به من نگاه میکرد برق چشماش دیوانه وار بوی عشق میداد

مگه میشه دل تورو نخواست

یجوری میخوام تورو عزیزم

چشم همه حسودامون دراد

جونو دلم میره برات

مگه میشه دل تورو نخواست

یجوری میخوام تورو عزیزم

چشم همه حسودامون دراد

جونو دلم میره برات

مگه میشه دل تورو نخواست

یجوری میخوام تورو عزیزم

چشم همه حسودامون دراد

جونو دلم میره برات

مگه میشه دل تورو نخواست

یجوری میخوام تورو عزیزم

چشم همه حسودامون دراد
 جونو دلم میره برات
 مگه میشه دل تورو نخواد
 یجوری میخوام تورو عزیزم
 چشم همه حسودامون دراد

از ی طرف خیلی خوشحال بودم از طرف دیگه داشتم از گشنگی میمردم ی خانم
 اومد و همه رو به صرف شام دعوت کردن ایناهم مته قوم مغول البته دور ازجون
 منو خانوادم و شما حمله کردم به میز غذا منو رایان هم رفتیم و روشنا رو با مهرداد
 آوردیم که بیان با ما غذا بخورن اخه تنهایی حال نمیداد اول مخالفت کردن ولی
 بعد اومدن توپ خنده بود که به هوا پرتاب میکردیم رایان خیلی شوخ طبع شده
 بود یعنی به جای غذا میز رو گاز میگرفتیم مرده بودیم از خنده بعد از غذا جوونا
 دوباره رقصیدن دیدم رامین داره با رانا میرقصه اونم تانگو به رایان نشونشون دادم
 که لبخند زد

من-رایان باید فکر میکردم نگاه های رانا به رامین عوض شده و همچنین رامین به
 رانا

رایان-بیا ی عروسی دیگه افتادیم
 دیدم سینا داره با ارمیا میرقصه
 من-رایان اون دوتا رو بنگر
 رایان+کیا

من-سینا رو با ارمیا

رایان+شد سه تا عروسی 😊😊😊

من-😊😊😊😊😊

من-رایان

رایان+جونم

من-.. حالت خوبه

رایان+چرا بد باشم

من-ا..اخه خیلی شاد میزنی

رایان+خو شبه عروسیمه

من-من خیلی میترسم تا ی هفته نزدیکم نمیشیا

رایان+از این قولا به خودمو خودت نده میدونی چرا

من-چرا

رایان+چون دیووونه شدم زده به کلم خل شدم همش هم تقصیر توی

من-چرا من

رایان+چون دلمو بردی

لبخند زدم و اونم ی لبخند زد محو شدم تو چشماش احساس میکنم مست شدم

اونم با چشمای عشقم

عروسی تموم شد و رفتیم تو ماشین که بریم عروسکشون رایان هی از بین ماشین

ها لایی میکشید مهرداد هم دنبالمون بود سر هر چهار راهی وایمیستادیم و جوونا

هم کارنوال راه مینداختن تا این که رسیدیم به خونمون

آخر منو رایان بودیم با پدرجون و مهرداد با عمو و زن عمو و رانا و روشنا

همدیگرو بغل میکردیمو اول منو رانا بغل هم عر زدیم بعد منو روشنا تو بغل هم

بغبغو کردیم که اخرش پشیمون شدم هی منحرف بازی درمیاورد رفتم پدرجون رو

بغل کنم

پدرجون+توکه بری قصر سوت و کور میشه که

من-پدرجون قول میدم از فردا بیام پیشه شما
روشنا+نه پدرجون تازه داره میره میتونیم با ارامش بخوابیم
من-خوبه تو هم همپای شیطنتام بودی
پشه+هالا
همه زدیم زیر خنده پدرجون بغلم کرد و پیشونیم رو پدرانه بوسید مهرداد اومد بغلم
کنه منم محکم به خودم فشارش میدادم
روشنا+هوش خوردی شوهرمو
منم زبونمو بیرون اوردم و گفتم
من-به تو چه داداشمه
پدرجون+مهرداد توهم
مهرداد+ببخشید پدرجون میخواستم بهتون بگم اما نشد دیگه
پدرجون+ چرا زود تر نگفتی... خوب دیگه بریم شما هم برین داخل
روشنا درگوشم گفت
پشه+خوب بخوابی البته فک نکنم بتونی بخوابی
من-روشنا دودقیقه دیگه اینجا باشی کشتمت
همه+خداحافظ
منو رایان-خدانگهدار
رایان+خوب خانومی از خونه خوشت اومد
ی خونه سه اتاق خواب داره و خیلی بزرگه بزرگ تقریبا ۲۰۰ متر میشد ست پذیرایی
فیروزه ای و سبز بود ست یک اتاق ابی و یک اتاق صورتی که در آینده برای بچه
ست اتاق مشترکمون طوسی بود نه خیلی تیره نه خیلی روشن متناسب هم رنگ

چشمامون ست اشپزخونه هم ترکیبی از همشون یعنی طوسی و ابی و صورتی و سبز و فیروزه ای قشنگ شده بود رنگین کمون ولی من اینجوری دوست داشتم تو ی هر اتاق هم ی دستشویی و حمام جدا داشت و توی پذیرایی هم همینطور

دستمو دورگردنش حلقه کردم و گفتم

من-عالمه

رایان+خوب

من-خوب

رایان+الان چیکار کنیم

من-من برم حموم تو هم ی چایی بزار که بیایم ی چای بخوریم

رایان+چشم بانو

از پله ها رفتم بالا و رفتم تو حموم اومدم و ی تاب صورتی پوشیدمو ی شرتک ابی رفتم

تا چایی بخورم دیدم رایان داره با شیطنت منو نگاه میکنه منم با این کارش شیطون شدم و ابروهامو دوبار انداختم بالا و شیطون نگاهش میکردم چایی و که خوردیم دیدم هنوز به من زل زده منم که خجالتی بلند شدم که برم تو اتاق رایان دستمو گرفت و کنارش نشوند سرمو تو یقم برده بودم رایان با انگشتش سرمو آورد بالا منم تو نگاهش محو شدم

صبح بلند شدم که دیدم رایان خوابه اروم دستمو تو موهاش بردمو و باهاشون بازی میکردم موهاش خیلی نرم و خوش حالت بود

رایان+سلام

من-سلام بیدار بودی

رایان+نه بیدار شدم

خجالت میکشیدم بهش نگاه کنم پس سرمو انداختم پایین
رایان+خانوم من چرا خجالت میکشی نفسم
من-.....

رایان+حرف بزنی طاقت ندارم که تو باهام حرف بزنی
سرمو بردم بالا و بهش نگاه کردم و ناخودآگاه ی لبخند اومد رو لبم
رایان+اها این شد

داشتم صبحونه آماده میکردم

من-رایان بیا صبحونه امادس

رایان+بهه خانومم چه کرده

من-بیا بشین نمک نریز

رایان+چشششم

من+رایان

رایان+جونم بانو

من-ماه عسل کجا بریم

رایان+هر جاکه شما بفرمایید

من-اممم به نظرم بریم کیش

رایان+چشششم

برای رایان ی لقمه درست کردم و دادم بهش اونم با لبخند از من گرفت

****ی هفته بعد.بعد از اومدن از کیش****

من-سلام رایان هست

رزیتا+شما با نامزد من چیکار داری
من-من مهلا همخامنش هستم
رزیتا+شما یکی از مریضای رایان هستین
من-من زن رایان هستم
رزیتا+چ..چی..ت..تتو ز.زن رایان منی
من-حرف دهننتو بفهم
رایان+خانم سعادت شما به خانوم من چی گفتید
رزیتا+ه..هیچی
رایان ی شی مکعبی شکل رو از توی جیبش دراورد و همه ی مکالمه ی بین منو
رزیتا رو پخش کرد
رایان+بدون هیچ حرفی اخراجید
رزیتا رفت و دل من خنک شد
رایان+سلام بانو
من-سلام اقا خوبی
رایان+تورو دیدم بهتر شدم بیا بریم تو اتاق من
با هم رفتیم تو اتاق
من-رایان
رایان+جونم
من-از سه روز دیگه دانشگاه شروع میشه
رایان+اخی باید درس بخونی
من-مرض

رایان زد زیر خنده که منم خندیدم

رایان+واسه چی اومدی اینجا

من-همینطوری

رایان+خو بیا باهم بریم خونه

من-ماشین دارم

رایان+پس بیا بریم

رایان با ماشین خودش منم با ماشین خودم رفتیم خونه

من-رایانی

رایان+جونمی

من-بریم استخر دلم میخواد شنا کنم

رایان+باشه نفسم بریم

ها راستی بگم ما خونمون استخر داره خیلیم بزرگه بهتر بگم استخر و سونا جکوزی و سونا بخار خلاصه کنم ی دوساعتی شنا کردیمو اومدیم طبقه بالا تو خونمون

****درست یک سال بعد****

با حس حالت تهویی بلند شدمو رفتم دستشویی فک کنم مسموم شدم اخیش دانشگاه دیروز تموم و قبول شدم شد بعد از خوردن صبحونه خواستم برم تو حال که دوباره حس کردم میخوام بالا بیارم تند رفتم دستشویی بعد از چند دقیقه اومدم بیرون

یس هورااااااااا اینم از دکترا الانکه رو هوا بززن منو همون لحظه گوشیم زنگ خورد

بیا گفتم ها بابا اه اینکه پیشس

من-سلام بر خرمگس معرکه

پشه+سلام مگه پشه نبودم

من-خو حالا شدی خرمگس روشی امشب با داداشم پاشین بیاین اینجا
راستی ی سال پیش داداشیم ازدواج کرد ی هفته بعد از عروسی ما اون شب خیلی
خوشتیپ شده بود البته روشنا هم خوب شده بود یعنی خوب که نه عالی شده بود

پشه+الو کجایی ی ساعته دارم صدات میکنم

من-هیچی همینجام خوب کاری نداری

پشه+نه برو به سلامت مگس

تا اومدم رگباری ببندمش قطع کرد توله

خو پاشم برم بیمارستان از حالت تهو دارم میمیرم

ی تیپ سرمه ای زدم جون شوما حال گفتن ندارم خودتون بحدسین

رفتم مطب یکی از دوستانم که پزشک هس

من-سلام بر دوست خودم یسنا خانوم خوبی

یسنا+سلام مهلا جونم خوبی ممنون خوبم چی شده اومدی به من سر بزنی نکه راه
گم کردی

تمام قضیه رو براتش گفتم و گفتم

یسنا+برو ی آزمایش بگیر و بیا همین الان

من-اتفاق بدی افتاده

یسنا+نه نترس زود بیا چون میخوام زود جواب رو بگیری راستی مسعود از آزمایشگاه
یکی از دوستانم بگو خانم سعدپور گفتن همین الان آزمایش رو آماده کنین

من-باشه

رفتم آزمایش گرفتم و بردم پیش یسنا

من-بیا اینم آزمایش

یسنا+ببینم خوب همه چی که خوبه وای

من-چی شده

یسنا+ی خبر خوب برات دارم

من-چی بگو دیگه دق کردم

یسنا+داری مامان میشی و بچت دوماهس

از شدت شک و خوشحالی نمیتونستم حرف بزنم فقط ی جیغ خفه کشیدمو یسنا رو
تو بغلم فشردم

یسنا+مبارکه مامان کوشولو

من-وای ممنون خیلی خوشحالم خیلییی

یسنا+باشه الان برو خونه استراحت کن هر وقت مشکلی پیش اومد در مطب من
به روی تو بازه

من-باشه خیلی ممنون خدافظ

یسنا+بای بای مامان کوشولو

ی لبخند از رو شوق زدمو رفتم خونه تو راه هم ی جعبه شیرینی گرفتم

من-خوب عزیز مامان بیا برای بابا ی غذای خوشمزه درست کنیم

ی لازانیایی درست کردم که بیاو بین انگشتات هم باهاش میخوری صدای در اومد

رایان+سلام خانومم

من-سلام رایان جونم

رایان+خوبی

من-اره خوبم تو خوبی

رایان+اره خوبم

من-بله ولی تو بعد از سوپرایز من عالی میشی

رایان+چی شده

من-بعد میگم

رایان+نه الان بگو

دیگه طاقت نیاوردم و با جیغ زدن گفتم

من-داری بابا میشییییی

رایان+چی بگو جان من

من-صد بار گفتم جونتو قسم نخور اره

رایان+مهلا عاشقتم هم عاشق تو هم عاشق اون بچه تو شکمت.....

رایان+اوه ببخشید عزیزم حواسم نبود

من-عزیزم برو لباست رو عوض کن منم سفره رو میندازم

رایان+چشم نفسم

رایان رفت و من همینطور که سفره رو مینداختم به رایان فکر میکردم چشماش چه
برقی زد وقتی گفتم داری بابا میشی خواستم ظرف لازانیارو از تو فر درارم که رایان
نذاشت گفت

رایان+برو کنار ببینم خودتو میسوزونی

من-باش جیگرم

رایان+جیگر به فدات

من-رایان امشب روشنا و مهرداد میان خونه

رایان+باشه تو خونه همه چیز داریم

من-اره جیگرم داریم

نشستیم و غذامون رو خوردیم

من-رایان عزیزم اگه خسته ای برو استراحت کن

رایان+تا تو نیای نمیخوابم

من-برو منم ظرف هارو میزارم تو ماشین بعد میام

رایان+نچ میخوام با هم بریم

من-باشه

ظرف هارو گذاشتم تو ماشین و خواستم برم که رایان منو رو دستاش بلند کرد

من-ا رایان خودم میام

رایان+نچ نمیخوام اذیت شی

از وقتی خبر بابا شدنش رو دادم مته پروانه دورم میچرخید رفتیم تو اتاق مشترکمون

رایان منو گذاشت

رایان+مهلا جونم

من-جونم جیگر

رایان+به من کادوی بچه داشدنمون رو نمیدی

من-چه کادویی مثلا

رایان+میخوای خودم ازت بگیرم

من-باشه

از خواب بلند شدم دیدم ساعت ۴ اوه اوه باید بلند بشم برگشتم بینم رایان کجای

که

دیدم از توی ی اتاق صدای ی خانوم میومد ی لباس مناسب پوشیدمو رفتم بیرون
دیدم ی خانوم تقریباً مسن با موهای تقریباً سفید اومده و داره همه جارو تمیز
میکنه

من-سلام

خانومه+سلام دخترم خوبی میتونی بیای پایین یا پیام کمک

من-نه ممنون میتونم پیام رایان

رایان+جانم عزیزم

من-بیا

رایان+چی شده درد داری

من-نه چرا این خانومه اومده

رایان+این خانوم رو اوردم تا تو دیگه اذیت نشی

من-رایان من دوست ندارم گناه داره بین با اون دستاش داره چجوری خونه رو
تمیز میکنه گناه داره

رایان+بله میدونم منم دلم نمیاد ولی خوب اونم به پول نیاز داره دیگه عروسکم

من-باشه

رایان رفت و اون خانومه اومد

خانومه+سلام دخترم خوبی عزیزم اگه مشکلی پیش اومد بگو من انجام میدم

دستای چروکیدش رو تو دستم گرفتم و به روش لبخند زدم

من-سلام چشم خیلی ممنون

خانومه+ای وای خانوم من برم کارا رو انجام بدم الان مهمونا میان

من-اگه میشه به من نگین خانوم یا بگین مهلا یا بگین دخترم

خانومه+چشم دخترم

نمیدونم چم شده بود واسه همین تو اغوشش کشیدم اونم منو مادرانه بغل کرد
بوی مامانمو میداد.....

زهره خانوم+دخترم اگه کاری نداری من برم دیگه

من-نه عزیزم بفرمایید میخواین بگم رایان شما رو برسونه خونه

زهره خانوم+نه ممنون پسر من پایین منتظره

من-بازم ممنون

زهره خانوم+خدا نگهدار دخترم

من-خداحافظ

ی مین بعد صدای زنگ اومد رفتم و ایفون رو بردارم که رایان نداشت

مهرداد+به به سلام بر اهل خانه

من-سلام داداش خوبی

مهرداد+اره عالیم

پشه+سلام زن داداش

من-سلام پشه خوبی

چشمم به شکم بزرگ شدش خورد

من-اخی فندق خاله خوبه

پشه+اوووووف مهلا پدرم و در اومد از بس لگد میزنه

مهرداد اومد و بغلم کرد همدیگه رو محکم بغل میکردیم و مته قبلا همدیگه رو

ابلیمو میکردیم

رایان+مهرداد بسه داداش مهلا رو خیلی فشار نده
مهرداد+تو چیکار داری اجیمه میخوام محکم بغلش کنم
مهرداد که منو ول کرد منم رفتم اشپزخونه همونطور هم ی داد خوشمل کشیدم
من-چای یا قهوه
همه+قهوه
روشنا اومد تو اشپزخونه
روشنا+مهلا چیشده که رایان میگه نباید تورو زیاد فشار بدیم
من-اه خوب چیزه
روشنا+بگو
بدون مکث گفتم البته اروم
من-من ی بچه دارم که دوماهشه
یکی از چشمو اروم باز کردم که دیدم دهن روشنا مته اسب ابی بازه
پشه+چییبییی واقعا خوب چرا زود تر نگفتی
همون موقع مهرداد و رایان از ترس اینکه چیزی شده اومدن تو اشپزخونه
رایان+مهلا چیشده
مهرداد+روشنا چیشده
روشنا با ی لبخند دندون نما گفت
پشه+هیچی عزیزم
من-داداش
مهرداد+جانم

سرم و انداختم پایین و با کلی خجالت گفتم
من-داداش..من..امم..خوب..چیزه..من حاملم
دیگه نفهمیدم چیشد چون با دماغ رفتم تو سینه مهرداد
مهرداد+ای جانم یعنی من الان داییم
من-اره
مهرداد محکم تر بغلم کرد که داد رایان بلند شد
رایان+||| مهرداد
همه خندیدیم
من-خوب برین بشینین تا من پذیرایی کنم
پشه+نه زن داداش تو نمیخواه کاری کنی خودم میارم تو برو بشین
من-اینجوری که زشته
پشه+نه برو من میارم
من-نه همیشه نمیرم
روشنا با جیغ
پشه+وقتی میگم گمشو برو بگو چشم
من-من الان میرم تا این منو نخورده
و زود اومدم بیرون که همه زدیم زیر خنده
****هفت ماه بعد****
سرم رو پاهای رایان بود و رایان هم هم فیلم میدیدو هم با موهام بازی میکرد
من-|||خخخ

رایان+جانم خانومم چی شده
من-رایان درد دارم فک کنم وقتشه
رایان+تروخدا تحمل کن
رایان رفتو سوییچ رو برداشت و اومد منو بغل کردو برد بیمارستان

****رایان****

من-داشتم با موهای مهلا بازی میکرم که یهو اخ مهلا بلند شد
من-جانم خانومم چی شده
مهلا+رایان درد دارم فک کمک وقتشه
من-تروخدا تحمل کن
رفتم سوییچ رو برداشتم و مهلا رو بغل کردم و بردمش بیمارستان طول سالن رو
متر میکردم که دیدم روشنا و مهرداد با فندقشون به همراه پدرجون اومدن رفتم تو
بغل پدرجون و پدرجون هم منو با مهربانی تو اغوش کشید
من-پدرجون پس پدر و مادرم کجان
پدرجون+دارن میان نزدیکن
تقریباً ۲۰ مین بعد اونا هم اومدن و منو تو بغل فشوردن
مادرم که از همون اول نشست و قران خوند دوساعت گذشت و بعد دکتر اومد
بیرون
من-دکتر چی شد خانومم سالمه
دکتر+بله جون هم خانومت سالمه و هم بچه ها
روشنا-بچه ها مگه چند تا بچن

دکتر+تبریک میگم دوتا گل پسر

من از خوشحالی پاهام سست شد و رفتم مسجد و ی نماز شکر خوندم اینم بگم که
من کلا نمازمو میخونم

(+افرین به تو حالا برو پیش عمو تا جایزه بگیری

-خف باو

+بی تربیوت

-همینه که هس)

خدارو شکر کردم همونی که مهلا میخواست.مهلا نرفت سونو و میگفت دوست
دارم سوپرایز بشم یعنی رفت ها ولی فقط تعدادشون رو پرسید و خیلی دوست
داشت که دوتا بچه اول دو قلو باشن و پسر باشن ۱۰ مین بعد بچه هارو آوردن یکی
از پسرانم کپ مهلا بود و یکی از پسرانم دیگم کپ خودم پرستار بچه هارو برد و بعد
هم مهلا رو آوردن منم دستای مهلا رو بوسیدم و...

****مهلا****

با حس سوزش دستم بیدار شدم که دیدم رایان کنارم نشسته

من-رایان عزیزم

رایان+سلام خانومم خوبی خسته نباشی نفسم

من-ممنون فندوقکام کجاست

رایان+مهلا فکرش رو هم نمیتونی بکنی

من-چیشده اتفاقی افتاده

رایان+نه جیگر بچه هات دوتا گل پسرن بزار برم بگم بیارنشون خودت ببینی منکه
تو ی نگاه عاشقشون شدم

رایان رفتوی ۱۰ مین دیگه اومد خیلی خوشحال بودم و تو پوست خودم نمیگنجیدم
که دیدم یکی گل پسرانم تو بغل رایانه و یکی دیگش هم تو بغل رانا رایان اومد و
فندقم رو بهم داد رانا هم اون یکی فندقم رو داد

من-رایان اسماشون رو بگم

رایان+بگو خانوم

قرار بود که اگه دخترن رایان اسماشون رو بگه و اگه پسر باشن من اسماشون رو
بگم

من-خوب کدوم بزرگتره

رایان+اونی که کپ منه

من-خوب اینا که شبیه همن

همون موقع پرستار اومد

من-سلام خانوم میشه بگی کدوم بزرگتره

پرستار+سلام خانوم خسته نباشی اون چیزی که به دستشون وصله نوشته شده

من-اها ممنون

دیدم اونی که روی دست راستمه ده دقیقه از اون یکی بزرگتره

من-خوب اینی که روی دست راستمه اسمش اترین این یکی هم ارسین الهی من
فداتون بشم

رانا+خوب اینم از اسم

همه رفتن بیرون و من به بچه ها شیر دادم البته رانا موند که ارسینم رو

بگیره که به اترینم شیر بدم و....

****پنج سال بعد****

امروز تولد اترین و ارسینمه دوتا فندقام ۵ سالشون شده

اترین+مامان میشا هم میاد

میشا بچه ی اوله راناست و خیلی نازه و چشماش به رایان رفته

من-اره نفسم میاد

اترین+هاها باشه

راستی یادم رفت بگم من سال بعد صاحب دوتا دخمل ناناز شدم که رایان اسم اونیکه ده دقیق بزرگتره رو گذاشت اتاناز و اسم اونی که کوچیک ترع رو گذاشت اتوسا

اتاناز+مامان ببین این اترین به من گیر میده میگه چلا دامنت کوتاه چلا رو سری سرت نیس چلا اله چلا بله اه من دوست دار اینجوری باشم

اترین+هرچی بهت میگم گوش کن این ارمان بچه ی دایی مهرداد یجوری نکات میکنه منم روت حساسم

اتوسا+داداش اترین یعنی رو من حساس نیستی

اترین تا نگاش به اتوسا افتاد چشاش چهارتا شد بچم گفت

اترین+اتوسا عصبیم نکن تو و اتاناز مته همین راستی همین الان میری لباساتو عوض میکنی

اتوسا با نیش باز رفت تا لباساش رو عوض کنه اتاناز هم قانع شد و رفت منم که همینطوری مته بز نگاشون میکردم و دهنم باز میشد و تو دلم قربون صدقشون میرم

من-اترین مامانم ارسینم کجاست

اترین+هاها تو اتاقه مامان جونم

رفتم تا ببینم ارسینم وروجک داره چیکار میکنه که دیدم تو اینه دار هی موهاشو درست میکنه که هی میوفته یاد مسافرتمون با رایان افتادم با

نیشی که تا بناگوشم باز بود رفتم پیش ارسین تا موهاش رو درست کنم
 من-ارسینم کمک نمیخوای
 ارسین+اره مامان جانم کمک میخوام
 رفتم و موهاش رو درست کردم که و تا نگام به چشماش افتاد و با تعجب گفتم
 من-ارسین چرا رنگ چشمات فرق کرده مادر به قربونت
 ارسین با ناراحتی گفت
 ارسین+مامان با اجازت لنز گذاشتم
 به خدا دهنم ار این باز تر نمیشد
 من-تو چرا لنز گذاشتی
 ارسین+اخه از رنگ چشمم بدم میاد دوششون ندارم مامان اخه چرا رنگ چشمای
 اترین و اتاناز و اتوسا باید یک شکل باشه و واسه من فرق کنه
 اها تازه فهمیدم ارسین به طور استثنا یکی از چشماش ابی و یکی دیگش طوسی
 بود و همین چشماش منو دیوونه میکرد
 من-مامان ارسینم تو میدونی من عاشق همین رنگای چشمات شدم این رنگا بینظیر
 و خیلی خوشگلت کرده
 ارسین+یعنی من الان دخترکش شدم
 من-واویلا ارسین تو بچه ای یا ی ادمه ۲۵ ساله پسر تو اخه میدونی دخترکش یعنی
 چی
 ارسین+اره میدونم یعنی اینکه دخترا برات قش و ضعف کنن
 یهو صدای اترین از پشت اومد
 اترین+داداش من به تو حسودیم میشه که چشمای به این خوشگلی داره اصن
 چشمات ادم و جادو میکنه و همین چشمات دختر کشت میکنه

اتاناز و اتوسا+اره داداش اترین راست میگه

اترین با صدای اون دو تا برگشت و ی ابروش و بالا داد و این دوتا رو برسی کرد و
ی بشکن زد

اترین+اهااا حالا خوشگل شدین اجی های خودم

بعد اترین دستاشو باز کرد که اتوسا و اتاناز و ارسین رفتن بغل هم منم رفتمو
بغلشون کردم و یهو صدای باز شدن در اومد هممون سرمون رو آوردیم بالا که
دیدیم رایان اومده رایانم بدون حرف بهمون نگاه میکرد

من-رایان تو هم بیا

رایانم اومد و مارو تو بغلش گرفت بعد از چند لحظه ولمون کرد و گفت

رایان+اتوسای بابا کو

اتوسا هم گفت+بابایی من اینجام

رایان به ترتیب بچه هارو بغل میکرد و میفرستادشون بیرون اترینم بغل کرد و گفت
رایان+اترین بابا برو بیرون الانکه مهمونا بیان تا جشن شما روتا وروجک رو بگیریم
برو ماهم الان میایم

اترین+اوکی بابا من رفتم فعلا

اترین رفت و من به رایان گفتم

من-رایان اینا دیگه کین

رایان+چرا خانومم

رایان+مهلا اینا از الان اینجوری خوشگلن من نگران اینم که بزرگتر شن

من-اره الهی من به قربونشون

رایان+قربون من چی

من-من به قربون تاج سرم
اترین+اهم اهم خجالت بکشین بچه اینجاست
منو رایان با ترس از هم دور شدیم که دیدیم هر چهار تاشون با نیش باز دارن مارو
نگاه میکنن
رایان+ببینم بچه من نباید ی لحظه با زخم تنها باشم بدو ببینم بیرون
همه این هارو به شوخی میگفت
اترین+اهم اهم بابا مهمونا اومدن
این دفعه رایان با عصبانیت ساختگی گفت+بدو ببینم پدرسوخته
و بعدش افتاد دنبال بچه ها و من هم بهشون میخندیم و خدارو از داشتن رایان و
اتوسا و اتاناز و ارسین و اترین تشکر کردم

پایان

امیدوارم که از رمان خوشتون اومده باشه اگه اشکالی داشت ببخشید این رمان اول
من هست منتظره رمان های هیجانی دیگه هم باشین دوستون دارم خدانگهدار

M.Azari

فروشگاه یک رمان

رمان با ماهی ها غرق می شوم

رمان لالایی برکه

رمان نسل کرگدن

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

رمان ترانه دوری | t.sh

رمان عروس اقیانوس | فائزه حاجی حسینی

رمان ققنوس نامیرا (جلد اول) | faezeh_mir

راه های ارتباطی با تیم مدیریت یک رمان:

۱- عضویت در انجمن یک رمان: <https://forum.1roman.ir>

۲- پیج اینستاگرام یک رمان: https://www.instagram.com/yek_roman1

۳- ارسال ایمیل به آدرس: mousavir1@gmail.com

۴- کانال یک رمان: [@yek_roman](https://t.me/yek_roman)